

غروب زندگی گوبلز

روز نوزدهم آوریل سال ۱۹۴۵، گوبلز اجازه داد آخرین جلسه مطبوعاتی او تشکیل

شود. پس از اینکه همه اعضا در ساعت معین گرد آمدند، خودش با چند دقیقه تأخیر، در جلسه حاضر شد. بی آنکه حتی تبسم خفیفی بر لب آورد، سلام، و پس از آن شروع بصحبت کرد.



آنچه در این جلسه گفت مطالبی بود که بهارها ضمن مقالات خود در روزنامه‌ها درج کرده بود و مکرر بر زبان رانده بود. در این جلسه حتی بشکستهای غیر قابل جبران و طعنش اشارت نکرد و نکست پس از اینکه دشمنانش بر میهنش چیره شدند، او در کشور شکست خورده‌اش خواهد ماند یا نه، و برای بچه‌هایش چه نقشه‌ای طرح کرده است.

و تئیکه گوبلز سخن میگفت سوت‌های خطر بصدادر آمد. گرچه حاضران حرف‌هایش را به دشواری می‌شنیدند، اما او آرامی و خونسردی تمام همه آنچه را که میخواست گفت. عجب اینکه چنان

گوبلز و هیتلر

گرم و بهنجار سخن میگفت که شنوندگان بر اثر نفوذ کلام او، خطر بزرگی را که بر سر ملت آلمان سایه انداخته بود، موقتاً در آن ساعت فراموش کردند و تحت تأثیر گفته‌های او قرار گرفتند. وقتی گوبلز از جلسه خارج شد و شنوندگان بحال خویش باز آمدند دلشان باین خوش بود که آخرین نطق خطیب بزرگ و عالیقدری را شنیده‌اند.



همان شب اندک زمانی بعد از ساعت ده، گوبلز از همسرش «ماگدا Magda» خواش کرد که با بچه‌هایش به برلن بروند و باینکه اطلاع یافت که بچه‌ها خوابیده‌اند از خیال خود منصرف نشد و دستور داد «ماگدا» بچه‌ها را بیدار و بی دردنگ به برلن عزیمت کند.

«ماگدا» ناچار بکومک مادرش و خدمتکار خان، بچه‌ها را بیدار، و لباس بر نشان کرد. زنی که دربان خانه بود بیخواب اینک ورود ناگهانی سپاهیان روسی سبب جرکت ناگهانی بانوی او

شده ، نگران و ترسان شد . اما «ماگدا» اورا مطمئن ساخت که روسها بآنجا نزدیک نشده‌اند و او و بچه‌هایش برای این بیرلن میروند که گوبلز فرمان داده است .

در چهره خانم «ماگدا» نشانی از اضطراب و تشویش خواننده نمیشد ؛ زیرا سعی فراوان داشت شادمان و خندان بنظر آید تا بچه‌هایش پریشان و درزم نشوند و دل بدنکنند . با وجود این احتیاط ، «هلگا Helga» دختر دوازده ساله‌اش دریافته بود که بدبختی و خطر آنها را محاصره کرده و بر سرشان سایه افکنده است . برای اینکه در این ساعتهای شوم و وحشت‌زای تنها نباشد خود را در آغوش مادر بزرگش جای داد و بشیون گفت ، «زندگی ما بیش از چندروز دیگر دوام ندارد !»



گوبلز و همسرش «ماگدا»

اتومبیل با سرعت زیاد بطرف بیرلن حرکت کرد و پس از رسیدن بشهر ، راهی را که بوزارت تبلیغات میبوست پیش گرفت . وقتی اتومبیل از خیابانهای تاریک و غم انگیز بیرلن میگذشت «ماگدا» احساس کرد که کار بیابان رسیده است .

حوادث شوم و اندوه‌بار ، زیبایی و شکستگی چهره او را زایل کرده بود و وی را بصورت پیرزالی زشت و عبوس در آورده بود . هیچ سرگرمی نمیتوانست از آشفتگی غم او بکاهد . خیالهای جانفرسا بهیچ تدبیر از سرش بیرون نمیرفت و قادر نبود لحظه‌ای از بند غم آزاد بماند . بیشتر ، این رنج آزارش میداد که در این روزهای شوم ناچار بود خود را راضی و شکفته نشان دهد تا بچه‌هایش افسرده و پژمرده نشوند . عجب اینکه این زن ، در این روزهای پر آشوب و حادثه‌زای وظیفه مادری خویش را بخوبی بیابان برد .

از يك هفته پیش خانم «ماگدا» از اثاثه منزل خود بصورت برداری دقیقی كرده بود و بگومك بانومی که منشی او بود ، حتی بشقابها ، فنجانها ، سفرها ، روانداها را بدقت شمرده بود . میدانست که چند روز بعد اینها و هزاران چیز گرانبها تر و بهتر دیگر بدست سربازان روسی تباه خواهد شد ، اما او این کار را بدلبخواه خود انجام داده بود .

در همین روزهای پرخطر خانم منشی از ماگدا پرسید ، «آیا بهتر نیست از بیرلن خارج شویم و جان خویش را از این مهلکه برهانیم؟» خانم ماگدا از گفته او تعجب کرد و گفت ، «نه ، نه ، خارج نمیشویم ، در بیرلن می‌مانیم ، با بیرلن سقوط میکنیم تا ثابت کنیم هماهنگی و دوستی ما با ساکنان پایتخت کشورمان گسستی نیست !»

با وجود اینکه خانم گوبلز ، برضا و شوق خود را برای این فداکاری بزرگ آماده کرده بود ، آرزو داشت بچه‌هایش زنده بمانند . يك بار از همسرش اجازت طلبید که فرزندانش را بکشور بیطرفی ببرد و خودش بیرلن بر گردد ، اما گوبلز بسختی مخالفت کرد .

گوبلز راجع به فرزند افکار خصوصی داشت. او معتقد بود، هر مرد پس از مرگ، بر اثر وجود پسرش، زندگی ناسرّتی خود را ادامه میدهد، به همین جهت سخت مایل بود پسرش داشته باشد و وقتی می شنید خدا باز دختری باو داده است ناراضی میشد و طولوفان بزرگی در دلش برمیخواست.

گوبلز در بدایت حال بمبده و معناد معتقد نبود و ایمان بچیزی نداشت اما همینکه در جوانی با هیتلر و افکار او آشنا شد، از سرگردانی نجات یافت، باو گروید و تا پایان عمر رشته ارادتش گسسته نشد. گوبلز مادرش را صادقانه دوست میداشت؛ همیشه با او زندگی میکرد، اما چون در این لحظات بر خطر ماندن او در بران صلاح و صواب نمیدانست اجازه داد از شهر خارج شود. مادر پیرش در این اوقات غمگین و ناامید بود، بیماری قلبش شدیدتر شده بود، و آرزو داشت که در روزهای آخر عمر از پسرش جدا نشود اما گوبلز اجازه نداد در بران بماند.

پیرزن در تمام مدتی که پسرش مرد مشهوری بود و بخت با او همراه بود؛ از تجملاتی که گوبلز برای خویش فراهم آورده بود ناراضی بود، همچنین از وقایع و حوادث مهمی که پیش آمده بود و پسرش در ایجاد آنها دخالت داشت نگران و وحشت زده بود و چون به آئین کاتولیک ایمان واقعی داشت از گناهانی که نازیها مرتکب شده بودند متنفر و بیزار بود.

آخرین وداع مادر و پسر بسیار غم انگیز و سنگین بود چه هر دو میدانستند این آخرین دیدار آنهاست و در هر بار یکدیگر را نتوانند دید.

دو روز بعد، در بیست و یکم آوریل، گوبلز در پایان کنفرانس خود باز عده‌ای را در طالار سینما پذیرفت و خطاب به کوتاهی ایراد کرد. در این هنگام پراکنده کی خاطر همه حاضران بدرجه‌ای رسیده بود که آجودان وزیر تبلیغات فراموش کرده بود تند نویس را دعوت کند. در نتیجه از این سخنرانی تنها این دو سه جمله کوتاه آخر معلوم است:

« من، زن و فرزندان خود را اینجا آورده‌ام و تصمیم کرده‌ام تا پایان کار از این محل بیرون نروم. از شما آقایان نیز خواهش میکنم جای کار خود بمانید. باید تا آخرین لحظه پایداری و شکیبائی کنیم و اگر لازم آمد در کنار یکدیگر جان بسپاریم. »

در این روز گوبلز بی نهایت غمگین بود، صدایش میلرزید، و گاه قطره‌های اشک از چشمانش فرو میبارید. بعد از ظهر همین روز دو تن از منشیهایش ناپدید شدند و بعد آشکارا شد هر يك دو چرخه‌ای بدست آورده با امید نجات خویش با بادهای پیرامان شهر، نزد بستگان خود رفته اند. وقتی گوبلز از این امر آگاه شد، بخشم آمد و بتئیر بعمان مطبوعاتی خود گفت: « آیا حقیقه این دونفر فرار کرده‌اند؟ در این صورت چگونه مطمئن باشیم که امور بدون وقفه و آشفتگی جریان طبیعی خود را سپر میکنند؟ » پس از این واقعه، بر عده نگهبانان درها افزوده شد، اما این احتیاطها و سختگیریها دیگر بی فایده بود و هر يك از اعضاء دفتر، در نهان، با عجله اسباب خود را جمع میکرد تا بوقت ناچارى فرار کند. سرهنک بالزر Balzer که از جمله افسران محافظ اقامتگاه گوبلز بود، ششّه کوچک خرمائی رنگی به کاران خود نشان داد و گفت: « آیا میداند ما بیع درون این شیشه چیست؟ این اسید پروسیک است. همین مقدار کم یازده هزار مارک قیمت دارد و اگر کسی يك قطره آنرا روی زبانش بریزد، مثل اشخاص صاعقه رسیده بيك دم می‌میرد. »



روز یکشنبه ۲۲ آوریل، گوبلز بعد از خوردن صبحانه، با همکاران خود بکارهای عادی.

پرداخت ، از ساعت هفت صبح ، بدستور او ، سوزاندن پرونده ها شروع شد . این پرونده ها غالباً مربوط بکنفرانسهای گوبلز بود و این کار دو روز مدت گرفت .

ساعت ده همین روز ، گوبلز بهدیکته کردن یاداشتهای روزانه اش پرداخت . هنگامی که بدین کار اشتغال داشت ناگهان صغیر سوتهای خطرطنین انداز و چند هواپیمای دشمن روی شهر نمایان شد . گوبلز که در این هنگام از پشت پنجره ، خیابانها و کوچه ها را تماشا میکرد لبخندی زد و گفت :

« راستی مردم برلن چقدر قوی دل وجسورند . در این دقایق پرخطر به پناهگاه نمیروند و در نهایت خونسردی و متانت با آسمان و اطراف خود مینگرند تا همه حوادث را بچشم خویش ببینند . »

بعد با مشاوران نظامی خود از جمله ، با ژنرال ریمان **Reimann** مصاحبه کوتاهی کرد . اما انتشار این مصاحبه ، بواسطه فقدان وسائل حمل و نقل ، در آن موقع میسر نشد و گوبلز دستور داد

بیانات او را در صفحه ای پُر و بوسیله رادیو منتشر کنند . وقتی که صفحه پرمیکردند ، اتفاقاً توپخانه دشمن بگلوله باران کردن محله وزارتخانه ها آغاز کرد . فرس انفجارهای مهیبی که نزدیک محل ضبط صوت روی داد شیشه همه پنجره هائی را که تا آن زمان سالم مانده بود شکست و فرو ریخت . از این اتفاق تغییری در حال گوبلز پدید نیامد . لحظه ای کار پر کردن صفحه متوقف شد و بعد از اینکه صداها خوابید گفت : « گمان میکنم میتوانیم کار خود را ادامه بدهیم . »

بعضی اعضاء مایل بودند خود را به پناهگاه برسانند اما جرأت اظهار نداشتند . گوبلز خطاب به خود را تمام کرد و از مأمور فنی دستگاه ضبط صوت پرسید ، « آیا صدای انفجار گلوله ها نیز در نوار ضبط شده است ؟ گمان نمیکنم این صدا در شنوندگان اثر مطلوبی داشته باشد . » یک ساعت بعد گوبلز صدای خود را از رادیو شنید و از صدای انفجار گلوله ها هم که ضبط شده بود متأثر و ناراحت نشد . بعد همکاران خود را برای شرکت جشن در یک کنفرانس دعوت کرد و چند اعلامیه خطاب برؤسای قسمتها صادر کرد .

طبق اظهار نماینده مطبوعات ، گوبلز ظهر آن روز حال عادی داشته و با بی اعتنائی تمام ، « هرچیل » را مردی کوچک و « آیدن » را فردی کم مغز و گیج کننده خطاب کرده است و چنین اظهار میکرده که متوجه احتضار برلن نیست .

گوبلز در آن روز ، پس از صرف غذا به پناهگاه رفت تا اندکی بیاساید . بعد از ظهر ، تیراندازی توپخانه دشمن شدیدتر شد . تمام کارمندان وزارت تبلیغات در راهرو مرکزی دراز کشیدند و از رفتن باطابق کار خود ابا داشتند زیرا اطاقهای دفتر ، بیشتر در معرض خطر وانهدام بود .

هیچکس کلامی نسیگفت چه گفتنیها را صدبار بیشتر گفته بودند و دیگر حرف تازه ای نداشتند . گوبلز با همکار خود فریچ **Fritzsche** ملاقات و مذاکره کوتاهی کرد و معلوم بود برخلاف گذشته خونسردی خود را از دست داده و سخت تهییج شده است . از آخرین پیشرفتهای روسها صحبت کرد و گفت ، « وضع حقیقه یأس آور است ! » و اظهار داشت ، « خوب که جریان را تجزیه و تحلیل کنیم باین نتیجه میرسیم که خود ملت آلمان خواهان این وضع بوده است . زیرا اکثریت نزدیک با اتفاق ملت ، خروج ما را از جامعه ملل تصویب و تأیید کرد و اجازه داد علیه سیاست سازش ، و برای بدست آوردن افتخارات تازه اقدام و اهتمام کنیم . بنابراین ملت جنگ را انتخاب کرده است . » ساعت پنج بدواز ظهر ، خانم گوبلز به پرستار بچه ها گفت ، « ما اکنون هازم دین بیشوا

هستیم ، خواهش میکنم بچه‌ها را آماده کنید . »

بچه‌ها از اینکه با هیتلر ملاقات میکنند راضی و خوشحال بنظر می‌آمدند و میپرسیدند : « آیا پیشوا بما شکلات و بسکویت خواهد داد ؟ »

پرستار از ماگدا پرسید برای بچه‌ها باید لباس شب بردارد یا نه ؟ ماگدا جواب منفی داد ، و به بچه‌ها گفت : « هر يك ميتوانيد يك اسباب بازی برای خود برداريد . »

چند دقیقه بعد ، گوبلز از دفتر کارش خارج شد . رنگ رویش پریده بود و از چهره اش بخوبی آثار خستگی و آشفتگی روحی خوانده میشد . روی دستش پتوی تاشده‌ای انداخته بود و آرام حرکت میکرد . این وضع مایه تعجب همه بینندگان شده بود . چه هیچکس تا آن زمان ندیده بود که گوبلز شخصاً چیزی از جایی بجائی ببرد .

پائین پله‌ها ، پالتوش را بکومک دیگران پوشید و همراه زن و بچه‌هایش ازخانه خارج شد . جلو درخانه دو اتومبیل منتظرشان بود . در اتومبیل اول که راخ Rach آنرا میراند ، گوبلز و همسرش و دختر بزرگش هلکا نشستند و در اتومبیل دیگر که شواگرمن Schwägermann یکی از آجودانهای گوبلز راننده‌اش بود ، بچه‌ها سوار شدند .

چند دقیقه بعد از حرکت اتومبیلها ، پرستار بچه‌ها در حالی که بشدت اشک میریخت گفت : « رفتند ، رفتند و افسوس که دیگر برنمیگردند ! »

خبر حرکت گوبلز بیک دم در تمام خانه پیچید . لحظه‌ای بعد ، ررسن Rohrsen خدمتگزار مخصوص او ناپدید شد و یکی از بانوان منشی دچار تشنجات عصبی شد و فریاد کشید : « ما را در بدبختی گذاشتند ! » پس از آن افسران اس ، اس که مأمور حفظ جان وزیر تبلیغات بودند ، کار خود را رها کرده رفتند چه دیگر گوبلز درخانه نبود که از جان او نگرانی کنند . زنهایمگریستند و بشیون میگفتند : « دیگر ممکن نیست که از برلن خارج شویم ! چرا نگذاشتند که دیروز از شهر بیرون برویم ؟ » یکی از زنان که نگرانی ائانه اطافها و گذار باو بود گفت : « مادام گوبلز چیزی همراه خود نبرده و مواظبت همه اسباب خانه را بمن سپرده است . » همه معتقد بودند که خانواده گوبلز بیش از چند دقیقه دیگر زنده نخواهند ماند . ماگداهم همین بیش‌بیش را کرده بود ، چه در غیر اینصورت لباس خواب بچه‌ها را بر میداشت . تا ساعت شش همه کارمندان بادستیاچگی زیاد جامه‌دانهای خود را بسته ، منتظر وسیله فرار بودند . بالاخره دودستگاه اتومبیلی که درحباط باقی مانده بود آنها را بخارج برد . هیتلر چندروز پیش از این تاریخ کاخ صدارت عظمی را ترک کرده ، بزیرزمین گود و محکمی واقع در باغ صدارت عظمی که به پناهگاه پیشوا موسوم شده بود منتقل شده بود ، این پناهگاه دارای دو قسمت بود . پناهگاه اول دوازده اتاق مکعب شکل کوچک داشت و قسمت دوم دارای هجده اتاق کوچکتر بود .

هیتلر و او ابرون Eva Braun و مارتین برمان Martin Bormann با چند نفر آجودان و خدمتگزار در يك قسمت باهم بسر میردند .

چهار اتاق پناهگاه به ماگدا و بچه‌هایش تخصیص داده شد و گوبلز نیز دراطاق دیگری که تا آن هنگام جای دکتر مورل Dr. Morell پزشک مخصوص هیتلر بود منزل کرد .

روز قبل که مصادف روز تولد هیتلر بود ، اریک کمپکا Erich Kempka شوفر مخصوص او چهل دستگاه اتومبیل آماده کرده بود که شبانه پیشوا و همکاران و همراهانش را از برلن به

ابرسالزبورک Obersalzberg برساند. اما هیتلر در این مورد هیچگونه اظهار نظر نکرد و با چهل تا پنجاه نفر از متفندان نازی که روز بعد، از کاخ صدارت عظمی خارج شدند بیرون رفت. روز ۲۲ آوریل، هیتلر هنگام ایراد نطق روزانه خود، درحالی که چهره‌اش از شدت خشم و هیجان برافروخته بود اظهار کرد باوخیانت کرده‌اند، سران سپاه فریبش داده‌اند، آلمان در آستانه شکست قرار گرفته، او مرگ را برزندگانی ترجیح میدهد و به برچسگادن Berchtesgaden نمی‌رود. بعضی حاضران شدیداً بنطق هیتلر اعتراض کرده گفتند هنوز شکست آلمان قطعی و مسلم نشده و چاره‌جویی غیر ممکن نیست. اما پیشوا بحرف آنها توجه نکرد.

لحظه ای بعد، هیتلر بوسیله تلفن با هیملر Himmler، دونیتز Doenitz و ریبن تریب Ribbentrop صحبت کرد. همه التماس کردند از پایتخت خارج شود، اما پیشوا بسختی خواهش آنها را رد کرد و مردم برلن پیام فرستاد که تا آخرین لحظه زندگانی آنها را ترک نخواهد کرد. اندک زمانی پس از این کنفرانس، گوبلز وارد پناهگاه هیتلر شد، کایتل از او خواهش کرد از نفوذ کلام خود استفاده نموده پیشوا را بخارج شدن از برلن راضی کند. اما او که اصولاً پابین امر موافق نبود سرش را تکان داد و گفت: «باور نمیکنم که هیتلر حتی چنین اندیشه‌ای در ذهن خود بگذراند.» کایتل ناراحت و نگران شد و گفت اگر پیشوا همچنان در پایتخت بماند بی گمان همه چیز از دست خواهد رفت. گوبلز جواب داد: «هم اکنون نیز کار بیگام دشمن شده و همه چیز از دست رفته است.» استدلال سران لشکر در نظر هیتلر سست و بی‌مایه می‌آمد چه، معتقد بود سران سپاه باید بهتر از دیگران فهیمه باشند که در آن شرایط و اوضاع، مردن بنام، بسی افتخار آمیزتر و با قدرتر از آنست که چند روز دیگر نومیدانه بدفاع ادامه دهند.

اما یدل Iodl با کمال صراحت گفت: «از این پس در پناهگاه نخواهم ماند، در این تله‌موش وجود من عاطل و بی‌فایده مانده و کاری از دستم بر نمی‌آید. اینجا فقط نامی از استاد فرماندهی دارد و بس. ارتباط ما باخارج بکلی قطع شده، نه میتوان فرمان داد و نه بر میدان جنگ تسلط داشت. من سر باز و هنوز از یا نیفتادم، بمن لشکر تازه نفس و فرمان حمله بدهید تا در مقابل دشمن مقاومت کنم و در صورت امکان با آنها بتازم. در شرایط کنونی یک روز دیگر در اینجا نمی‌مانم.» این بیانات کاملاً مخالف عقیده گوبلز بود. او میکوشید که هیتلر را از قبول آن بر حذر دارد و دز عوض ذهن وی را برای تن در دادن بر مرگ افتخار آمیزی نظیر مرگ زیگفرید، پهلوان افسانه‌ای آماده کند. همین گوبلز که سالها بر کسانی که شکست آلمان را غیر ممکن میدانستند تاخته بود و آنان را جیان ویست خوانده بود، اکنون هیتلر را بقول مرگ، بر افتخار دعوت میکرد.

در این هنگام تماس گوبلز با دنیای خارج بکلی قطع شده بود. او که سالها مطلع‌ترین مرد اروپا شناخته شده بود، حتی حوصله گوش دادن باخبر رادیو نداشت و یکبار که اتفاقاً رادیو مسکو را گرفت و مترجمی خبرهای آنرا بزبان آلمانی ترجمه کرد، رادیورا خاموش کرد زیرا از آن پس خبر بکارش نمیخورد.

ریبن تریب و برمان همچنان کوشش میکردند که هیتلر را از ماندن در برلن منصرف و بر رفتن برچسگادن راضی کنند اما همینکه روز ۲۵ آوریل فرا رسید همه تسلیم سرنوشتی شدند که فرار از آن غیر ممکن بود. چه در این روز سپاهیان روس پایتخت را از هر سو محاصره کردند و بیرون شدن از برلن محال و یا لافل سخت مخاطره‌انگیز بود.



با وجود اینکه حوادث و پیش آمدهای شوم، گوبلز بفتح کوچکی نائل شد، هر چند که دیر شده بود و نمیتوانست مزه این کامیابی را بدخواه بچشد. این پیروزی، تسلط یافتن بر گورینگ رقیب دیرینش بود. میان گورینگ و زیرهوانوردی و گوبلز، از سالها پیش همچشمی و دشمنی بود. گورینگ یکی دو روز پیش از بروز حوادث اخیر به پرچسکادن رفته بود و بوسیله تلگراف به پیشوا پیشنهاد کرده بود که اختیار همه امور را باو بسپارد و استدلالش این بود که پیشوا برای اداره مهم آزادی عمل ندارد.

هیتلر از وصول این خبر بی نهایت آشفته و خشمگین شد و گورینگ را بخیان متهم کرد. گوبلز از این جریان خوشحال شد، مهذا این مرد کینه جوی، از بیان سخنان زهر آلود خودداری کرد. با وجود اینکه مصیبت و نگون بختی، حال گوبلز ظاهر آرام بود، لباسش کاملا منظم بود، پیراهن تمیز و آراسته میبوشید و هر روز صورتش را میتراشید. گاهی برای بچه هایش کتاب میخواند و با آنها سرود و تصنیفهای ملی میخواند. بچه هایش طبق معمول باهم بازی میکردند اما جای بازی آنها کوچک بود و سمتش از خوابگاه قطار راه آهن تجاوز نمیکرد.

هروقت تیراندازی توپخانه دشمن متوقف میشد، بچه ها اجازه داشتند بیاغ بروند و گردش و بازی کنند. یک بار که هواپیمائی را بر فراز برلین در پرواز دیدند، بمادرشان گفتند: «چرا میرواز نیکیم؟» مادرشان جواب داد: «مگر شما از ماندن پیش عمو تان هیتلر خوشحال نیستید؟» بچه ها خاموش، و بماندن در جوار پیشوا راضی شدند.

شب ۲۷ آوریل پرفسور کارل فرانتز گبهارت Karl Franz Gebhardt رئیس صلیب سرخ آلمان وارد پناهگاه شد، حضور او غیر مترقب بود گفت خیال دارد با چند اتومبیل سازمان صلیب سرخ از پایتخت خارج شود و حاضر است زنان و بچه هائی را که در پناهگاه اقامت دارند بخارج ببرد. ماگدا راضی به بیرون رفتن از برلن نشد و گفت با بچه هایش همانجا خواهد ماند.

مقارن این احوال کار ماگدا سنگین و زیاد بود و ناچار بود از شش بچه پر جنب و جوش خود بعبوی پرستاری کند. لباس منحصر بفردشان را بشوید و اطوی بکشد و برای آنکه غمگین نشوند با آنها بازی کند و سرگرمشان نگهدارد. یک روز «هلگا» دخترش با آهنگ غم انگیز باو گفت: «مادر جان، سر نوشت ما اینست که در اینجا بمریم». تبسم خفیفی بر لبان ماگدا ظاهر شد و سرش را با هستگی تکان داد ولی همینکه هلگا از نظرش دور شد بگریه افتاد. دورنمای وحشتناک چند روز زندگی باقیمانده اش را در خیال مجسم میکرد و از خود میپرسید که آیا آنقدر نیرو و شکیبائی خواهد داشت که مرگ بچه های عزیزش را بچشم خود ببیند؟ این اضطرابات و تألمات را با خانم هانارایچ Hanna Reitsch در میان نهاده بود.

او ابراون نیز در پناهگاه بود. او نه تنها بخود کشی راضی شده بود بلکه با گوبلز هم مقیم بود که هیتلر نیز باید خود را بدست خویش مدموم کند تا داستان مرگ او مانند فتای یهلوانان افسانه ای و زوال خدایان اقوام قدیم، همیشه بر سر زبانها باشد.

هنوز معلوم و مسلم نیست که هیتلر بیشتر تحت تأثیر گفته های او ابراون قرار گرفته بود یا تسلیم نظر گوبلز واقع گردیده بود. بهر حال روز ۲۸ آوریل هیتلر کلیه ساکنان پناهگاه را دور خود جمع و با آنها پیشنهاد کرد که همه باید خود را برای خود کشی آماده کنند و افزود این انتحار دسته جمعی

باید چنان باشد که پس از مردن اجسادشان شناخته نشود. همه زهر کشنده‌ای همراه داشتند و فرار شد وقتی سر بازان روسی بمبارت صدارت عظمی نزدیک شدند خود کشتی کنند.

ظاهر آ همه تسلیم نظر پیشوا شدند اما در حقیقت جز خود پیشوا و او ابرون و گوبلز و خانواده اش کسی حاضر بخود کشتی نبود و فقط همین چند تن بدست خود رشته زندگی خویش را گسستند. آلمان باشکست قطعی عظیمی مواجه شده بود. بزرگترین بدبختی برای اهالی هر کوجه این بود که دسته‌ای از باقیمانده افسران و سر بازان نازی بدفاع از آن کوی برخاسته باشند. در این صورت مردان و زنان سالخورده، از این گروه افسران و سر بازان بزاری التماس میکردند که کوجهشان را رها کنند و بدفاع کوجه دیگر بپردازند. از صدها تیر چراغ برق جسد سر بازانی که بجرم قصد فرار کردن، تیر باران شده بودند آویخته بود. زمان بزمان سختگیری و خشونت افسران آلمانی افزوده میشد تا سر بازان سر از اطاعت آنان نه بچند و نظامات سیاهگیری را رعایت کنند. بعضی افسران و سر بازان بعزت ترمد کشته شده بودند اما این طغیانها نادر بود زیرا سر بازان آلمانی اصولاً روحیه انقلابی ندارند.

آتش از هر نقطه بران بعطف آسمان زبانه می کشید، وشبها شهر مثل روز روشن بود. هیچکس برای فرونشاندن این آتش سوزیها چنانکه لازم بود اهتمام نمیکرد و اگر کسی از بالا منظره بران را میدید این توهم در ذهنش پدید می آمد که این فاجعه عظیم اعلام کننده پایان دنیاست. در پناهگاه پیشوا حقیقه وضع چنین مینمود که ساعت بساعت و دقیقه بدقیقه، پایان رسیدن دنیا نزدیک میشود. این پهلوان آلمانی که بابی اعتنائی و بزرگ منشی مبلونهاین یهودی، لهستانی، چک اسلواکی، حتی آلمانی را بدیاریستی فرستاده بود حاضر بر گک خویش نمیشد. بمبارت دیگر این پهلوان که گوبلز آرزو داشت او را بذروه افتخار بالا ببرد، از زندگی قطع امید نمیکرد. میترسید، عرق میریخت، با پای لرزان خویش را به پناهگاه میکشاند، در آنجا طرحهای تازه و وسیع میریخت و در عالم تصور باشکرها می که وجود خارجی نداشتند فرمان میداد.

هیتر بکسانی که در پناهگاه بودند دستور میداد که آخرین لحظات زندگی خویش را چگونه باید بگذرانند و چگونه باید بمیرند. گفت: «تأکید میکنم، جسد من و او ابرون باید پیش از جسد های دیگر معدوم شود.» فکر اینکه مبادا کالبش بدست روسها بیفتد و آنرا در مسکونمایش دهند، ویرا سخت مضطرب و ترسان کرده بود. از طرفی گوبلز میخواست مرگ هیتر را بصورت افسانه مرگ پهلوانان و خدایان قدیم در آورد و اگر جسد بدست روسها می افتاد، این امید باطل میشد. او ابرون درباره مرگ پهلوانی هیتر با گوبلز همدستان و همدست بود و چه نیکو یاداش یافت. چه، در آخرین ساعات زندگی پیشوا ویرا بعقد خود در آورد. تشریفات این عروسی که در شب ۲۹ آوریل انجام شد طولانی نبود. در این بزم ساده و خالی از تکلف که در کوچکترین اطاعت های پناهگاه تشکیل شده بود ما گدا، او ابرون، و چند نفر از منشیها حاضر بودند، با هم شامیانی نوشیدند و صحبتها کردند، گوبلز بیش از همه حرف زد و سر گذشت های از آن زمان که برای بدست آوردن قدرت کوشش و مبارزه میکردند حکایت کرد.

هنوز مجلس سرور بیابان نرسیده بود که هیتر باتفاق خانمی که منشی او بود انجمن را ترک گفت تا وصایای سیاسی و خصوصی خود را تنظیم کند. وقتی دو وصیت نامه نوشته شد گوبلز، بعنوان گواه، هر دو را امضاء کرد و این شرح را بر آن افزود:

« پیشوا حکم کرده است اگر پایتخت آلمان سقوط کند برلن را ترك و بنام صدراعظم در حکومتی که از طرف او تشکیل میشود شرکت کنم. من در همه عمر فرمانبردار مطلق پیشوا بودم اما اکنون برای اولین بار از اجرای فرمان او سرپیچی میکنم. واگر غیر از این رفتار کنم، علاوه بر اینکه خلاف انصاف و مردمی رفتار کرده‌ام بخیانیت منصوب خواهم شد و فداکاریهای من در نظر هموطنانم بی‌اثر خواهد ماند. وفاداری و انسانیت فرمان میدهد در این ساعت که پیشوا بیش از همه وقت بیزاران صادق احتیاج دارد او را تنها نگذارم. اکنون که بعضی افراد مؤثر بوی خیانت کرده‌اند من با وفادار بمانم. باین دلیل من و زن و فرزندانم که هنوز سنبشان برای اظهار نظر کافی نیست واگر بالغ بودند بی‌گمان همین راه را انتخاب میکردند، عزم کرده‌ایم تن بکشتن دهیم و از برلن خارج نشویم زیرا زندگی بی‌وجود پیشوا در نظر ما ارزش و مقدار ندارد. »

تقریباً بیست و چهار ساعت بعد، صبحدم سی‌ام آوریل، هیتلر در حضور بیست نفر زن و مرد که در پناهگاه مانده بودند، هیتلر گوانچ Guensche آجودان خود را احضار کرد و بلحن قاطع و مصمم گفت، « این آخرین حکم من است. پس از اینکه من و او خودکشی کردیم، بدون تردید باید جسدمان سوزانده شود. هیچ اندیشه یا پیش‌آمدی نباید شمارا از این کار که آخرین آرزوی من است باز دارد. » گوانچ پس از شنیدن این دستور صریح، پیشوا و او را تنها گذاشت. دیگران در اطاق نشسته منتظر پایان کار بودند، مرگ هیتلر پیچیده‌تر و غامض‌تر از مرگ پهلوانان افسانه‌ای شده بود. ده ساعت بعد، هیتلر دوباره پیش یاران خود برگشت و بعد از اینکه غذا خورد، بی‌آنکه سخنی بزبان آورد وداع ابدی کرد و با او بیرون رفت. ناگهان صغیر گلوله در اطاق پیچید، پیشوا خودکشی کرده بود و سر و رویش بخون آغشته شده بود. او نیز با زهر انتحار کرده بود.



سوزاندن جسد پیشوا و او با ساعت سه بعد از ظهر موكول شد. در آن وقت جسد آن دو را از پناهگاه بیرون برده در محلی از صحن که پیش از پنج‌متر تا مداخل پناهگاه فاصله نداشت قرار دادند. گوبلز و برمن، گوانچ و کمیکار روی جسد ها بنزین ریختند، اما همینکه آماده‌آتش زدن آنها شدند، خیاره‌ای نزدیک ایشان منفجر شد و چنان آنها را متوحش کرد که ناچار به پناهگاه عقب نشستند. از آنجا پارچه‌ای به بنزین آغشته کرده، به طرف جسد ها رها کردند. این بار جسد ها شعله ور نشد اما همینکه بار دوم پارچه آلوده به بنزین روی جسد ها افتاد آتش گرفت.

در این دقایق غم‌انگیز و وحشت‌زای حاضران بحال خبردار ایستاده، دست راست خود را ب نشان ادای احترام و سلام هیتلری بالا بردند.

مقارن این احوال از هر کوی برلن شعله‌های عظیم زبانه می‌کشید؛ از هر گوشه صدای وحشت‌انگیز انفجار بمب و خمپاره بگوش میرسید. گاه نیز صدای توبه‌های ضد هوایی شنیده میشد. در آخرین جلسه‌ای که صبح روز اول مه با حضور برمن و گوبلز و ژنرال کربس General Krebs و بعضی سران دیگر تشکیل شد، غالباً عقیده داشتند که از محل کاخ صدارت عظمی بگریزند. ژنرال کربس، برای گوبلز و خانوادهاش، زره پوشی فراهم، و آنها را دعوت بفرار کرد. اما گوبلز نیدررفت و با آهنگی قاطع و مصمم گفت: « متشکرم، از این پس زندگی برای من لذت و ارزش ندارد. »

سپس به گوانچ دستور داد وقتی پناهندگان خارج شدند پناهگاه را آتش بزند. گوانچ از اجرای این دستور امتناع کرد، چه‌تبلر سفارش کرده بود به پناهگاه آسیب نرسانند تا دشمن اعتراف کند که سران نازی تا آخرین دم مقاومت کرده‌اند. اما گوبلز که معتقد بود اثر آتش زدن کاخ صدارت همیشه در ذهن ملت آلمان خواهد ماند و خاطره‌ای همچنان انگیز خواهد بود در این اصرار و پافشاری کرد.

روز اول مه، کسانی که در پناهگاه اقامت داشتند خود را برای فرار آماده می‌کردند. ولی گوبلز و ما گدا که بحقیقت تصمیم کرده بودیم همانجا بماند و باهیتلر بپیوند، بجای اینکه مثل دیگران با شتابزدگی جامه‌دانهای خود را به بندند، با بچه‌هاشان بازی می‌کردند و با آنها آواز می‌خواندند. گوانتر شواگرمن به گوبلز اطلاع داد که وسایل عزیمت آنها فراهم شده و می‌تواند با خانواده خود ساعت نه حرکت کند، او هنوز از تصمیم قطعی گوبلز اطلاع نداشت.

شواگرمن ساعت هفت متوجه شد که ما گدا باطاق بچه‌هایش رفت و ساعتی بعد، درحالی که سخت بی‌حال شده بود و رنگش پریده بود برگشت و همینکه شواگرمن را نزدیک خود دید سرش را روی سینه او نهاد و گریستن آغاز کرد. شواگرمن وقتی حال آشفته، چهره رنگ پریده، لهای لرزان، چشمهای اشکبار ما گدا را دید با آنچه پیش آمده بود اطلاع یافت، آری ما گدا هرشش بچه‌اش را کشته بود. خانم گوبلز برای انجام این عمل وحشت‌انگیز پزشکی را بیالین اطفال خود برده بود و پزشک با تزریق زهری قوی همه آنها را از پا درآورده بود.

در این هنگام ما گدا بدشواری نفس میکشید و قادر بتملك خویش نبود. «شواگرمن» اورایش گوبلز بزد. وزیر تبلیغات وقتی چشمش بهمسرش افتاد از آنچه واقع شده بود باخبر شد و به شواگرمن گفت: «دیگر کاری نداریم، حالا نوبت آن رسیده که من وزنم خود کشی کنیم. توقع من از تو اینست که جسد ما را بسوزانی. آیا خواهش مرا می‌پذیری؟» و وقتی شواگرمن وعده موافق داد گوبلز هکس هیتلر را که روی میزش قرار داشت باو داد و گفت: «این هدیه نفیس مال تو باشد.» و ما گدا افزود: «شواگرمن، تو شاهد باش، ما شرافتمندانه بزندگی خود خاتمه دادیم، اگر اتفاقاً هارالد Harald (۱) را دیدی باو بگو که در آخرین دقیق زندگی من و گوبلز و بچه‌های ما او بوده‌ایم و برایش دعاها کرده‌ایم.»

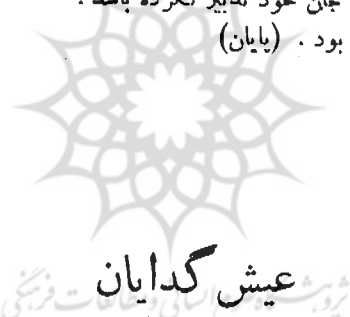
گوبلز در این دقیق بیشتر بدین نکته می‌اندیشید که مرگ افتخار آمیز او در زندگی آیندگان چه تأثیر خواهد داشت و از او چگونه یاد میکنند. امانی‌اندیشید که زندگیش برای مردم همزمانش چه نتایجی بار آورده است. او خود را مردی بزرگ، زیرک و متفکر می‌پنداشت و غافل بود که هیچکس او را فردی مفید و خوب نمیشمارد. از نظر اخلاقی گوبلز جنایتکار بود و خون صدها هزار تن بگردن او بود.

ساعت هشت و سی دقیقه گوبلز و ما گدا از اطاق پناهگاه بالا رفتند. راح بقدر کافی بنزین برای سوزاندن جسد آن دو آماده کرده بود. لحظه‌ای بعد، صدای تیر در فضا پیچید و گوبلز با گلوله، و ما گدا با زهر خود کشی کردند. یکی از افسران اس اس برای اینکه زود جان بسپارند و عذاب زیاد نکشند دو تیر خلاص بغز آن دو رها کرد.

۱ - هارالد اسم پسر ما گدا بود که از شوهر اول خود داشت و امریکائیا او را در افریقای شمالی محبوس کرده بودند.

ساعت نه فرار ساکنین پناهگاه شروع شد ، اما چندتن از فراریان پیش از آنکه بجای امن برسند بدست روسیها اسیر یا کشته شدند . یادگانی که از شهر برلن دفاع میکرد ، سه ساعت بعد از ظهر روز دوم مه از مقاومت دست کشید و طبق اعلامیه روسیها ، متجاوز از هفتاد هزار افسر و سرباز اسیر شدند . مهندس هانس فریچ Hans Fritzsche بست خود را ترك نکرده بود و در اطاقهای زیرزمین وزارت تبلیغات که اغلب آنها خراب شده بود مشغول کار بود . فریچ وقتی از خودکشی گوبلز مطلع شد تصمیم کرد بروسیها پیشنهاد صلح بدهد و در همین هنگام که بیک نفر مترجم مواد پیشنهاد را دیکته میکرد روسیها وارد زیرزمین شدند و تقریباً مقارن همین احوال جسد گوبلز در باغ صدارت عظمی بدست آنها افتاد .

بسیب از کار افتادن رادیو و چاپ نشدن روزنامه ها اهالی برلن از خودکشی گوبلز خبردار نشده اند اما در حقیقت کار از کار گذشته بود و عدم وجود گوبلز در نظر مردم شکست خورده آلمان تفاوت نداشت . همه اهالی در فکر رهائی جان خویش بودند . همان روسیهایی که گوبلز بارها با آنها چشم زخم و بلا رسانده بود اکنون بخانه های مردم برلن هجوم آورده بودند . ملت آلمان در بدایت حال ، خودکشی گوبلز را باور نمیکرد ، حتی بعد از اینکه فیلم سقوط برلن ، خرابه های کاخ صدارت عظمی و وزارت تبلیغات و جسد گوبلز ب مردم نشان داده شد مردم قبول نمیکردند که گوبلز برای رهاندن جان خود تدبیر نکرده باشد . اما گوبلز بتمام معنی مرده بود . (بایان)



عیش گدایان

چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست
 گر منزلتی هست کسی را ، مگر آنست
 هر کس صفتی دارد و رنگی و نشانی
 پوشیده کسی بینی فردای قیامت
 آنکس که درو معرفتی هست کدامست ؟
 سنگی و گیاهی که در آن خاصیتی هست
 درویش تو درمصلحت خویش ندانی
 آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست
 راه ادب اینست که سعدی بتو آموخت
 مجموع تر از ملک رضا مملکتی نیست
 کاندر نظر هیچکسش منزلتی نیست
 تو ترك صفت کن که ازین به صفتی نیست
 کاه روز برهنست و برو عاریتی نیست
 آنست که با هیچکسش معرفتی نیست
 از آدمئی به که درو منفعتی نیست
 خوش باشا اگر نیست که بی مصلحتی نیست
 بیخون که دلارام بریزد دیتی نیست
 گر گوش بداری به ازین تریتمی نیست